The Birds Discover the Simorgh

رفتن مرغان به سوی سیمرغ و رسیدن سیمرغ بدان درگاه

The thirty birds read through the fateful page

And there discovered, stage by detailed stage,

چون نگه کردند آن سی مرغ زار

در خط آن رقعه ی پر اعتبار

Their lives, their actions, set out one by one –

All that their souls had ever been or done.

هر چه ایشان کرده بودند آن همه

بود کرده نقش تا پایان همه

...

Their souls rose free of all they’d been before;

The past and all its actions were no more.

…

باز از سر بنده ی نو جان شدند باز از نوعی دگر حيران شدند

کرده و ناکرده ی ديرينه شان پاک گشت و محو گشت از سينه شان

Their life came from that close, insistent sun

And in its vivid rays they shone as one.

آفتاب قربت از پيشان بتافت

 جمله را از پرتو آن جان بتافت

There in the Simorgh’s radiant face they saw

Themselves, the Simorgh of the world – with awe.

هم ز عکس روی سيمرغ جهان

 چهره ی سيمرغ ديدند از جهان

They gazed, and dared at last to comprehend

They were the Simorgh and the journey’s end.

چون نگه کردند آن سی مرغ زود

 بیشک اين سی مرغ آن سيمرغ بود